

ربیع سال ۷۵۳ بیعت مردم تدلس به او رسید. جابرالخراسانی که از پروردگان ایشان بود بر موحدین در آن شهر غلبه یافته بود. در همین جا نیز خیر یافت که سلطان ابوحنان با لشکر خود می‌آید. این بود که به تلمسان بازگشت و سپس به سوی مغرب در حرکت آمد. برادرش سلطان ابوسعید نیز با سپاهی از زناته و بنی عامرین زغبه و اندکی از سوید بر رسید.

همگان با این تعبیه رهسپار مغرب شدند. سلطان ابوحنان نیز با امم مغرب از زناته و عرب‌های معقل و مصامده و دیگر طبقات جنگاور بیامد. دو سپاه در انکاد در سرزمین وجده به یکدیگر رسیدند. این رویارویی در آخر ماه ربیع‌الثانی سال ۷۵۳ بود. بنی عبدالواد تصمیم گرفتند که به هنگام ظهر و پس از زدن خیمه‌ها و آب دادن چارپایان که لشکریان برای حاجاتشان پراکنده می‌شوند ضربه خود را فرود آورند تا پیش از آن‌که صفوف منظم سازند کار یکسره گردد و چنین کردند. سلطان ابوحنان برای تدارک غفلت خویش سوار شد. جمعی از مردان گرد او را گرفتند و با آن گروه که حاضر بودند و دل بر هلاک نهاده بودند حمله کردند و در جنگ پای فشرده تا در صفوف بنی عبدالواد شکست افتاد و از کارزار بگریختند. بنی مرین از پی ایشان بتاختند و ابوسعید را اسیر کردند و بند بر نهاده نزد سلطان ابوحنان بردند سلطان او را بر سر جمع سرزنش کرد و سپس به زندانش کرد و شب نهم اسارتش به قتلش آورد. ابوحنان به تلمسان راند. زعیم ابو ثابت با اندکی از بنی عبدالواد بگریخت و به بجایه رفت تا در سایه موحدین از دشمن خلاصی یابد. در دره دواوده بر آنان حمله کردند.

ابو ثابت از لشکر خود جدا افتاد و از اسب خود پیاده شد و پیاده و بی سلاح به راه خود ادامه داد. چند تن از قومش چون ابوزیان محمد (دوم) پسر برادرش ابوسعید و ابوحمو موسی (دوم) پسر برادرشان یوسف و وزیران یحیی بن داود بن مکن نیز با او بودند. سلطان ابوحنان به صاحب بجایه مولا ابو عبدالله نواده مولانا سلطان ابوبکر فرمان داده بود که راه بر آنان بگیرد و برای یافتنشان جاسوسان گمارد. آنان را در بیرون شهر یافتند. امیر ابو ثابت زعیم و پسر برادرش محمد بن ابی سعید و وزیرشان یحیی بن داود را گرفتند و به بجایه بردند.

امیر ابو عبدالله برای دیدار با سلطان ابوحنان بیرون رفت و آنان را که اسیر کرده بود با خود برد. در بیرون شهر مدیه در لشکرگاه با او دیدار کرد. سلطان او را سپاس گفت و به

تلمسان بازگردید و در روزی دیدنی و فراموش ناشدنی وارد شهر شد. در این روز زعیم ابو ثابت و وزیرش را بر دو اشتر نشانده به شهر درآوردند. روز دیگر آن دو را به صحرا بردند و در زیر ضربات نیزه کشتند. با مرگ آن دو ملک آل زیان به پایان آمد. و دولتی که این خاندان بنی عبدالرحمان به دست آورده بودند از دست بشد. تا آنگاه که بار سوم به دست ابوحمو موسی بن یوسف بن عبدالرحمان بر سر کار آمد و تا به امروز برقرار است و ما اخبار آن را بتفصیل بیان خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از دولت سلطان ابوحموی دوم، ذیل سومین دولت تلمسان و شرح حوادث آن تا این عهد

یوسف بن عبدالرحمان تحت سرپرستی برادرش سلطان ابوسعید در تلمسان بود. او و پسرش ابوحمو موسی گوشه امنی گزیده بودند و از مهالک در طلب عزت و شوکت گریزان بودند. تا آنگاه که توفان بنی مرین بر دولت ایشان ورزیدن گرفت و سلطان ابو عنان بر ایشان غلبه یافت و ملک و دولتشان بستد. پسرش ابوحمو موسی با عمش ابو ثابت در مشرق بود و دست حوادث یوسف و قومش را به مغرب افکند و در آنجا استقرار یافتند. چون ابو ثابت در بجایه گرفتار آمد کس از آن میان به ابوحمو نپرداخت و او به تونس رفت و در آنجا بر حاجب ابو محمد بن تافراکین فرود آمد. ابو محمد مقدمش را گرامی داشت و او را در زمره پادشاه زادگان در مجلس خود جای داد و برایش راتبه ای کرامند معین نمود و شمار اندکی از قومش نزد او گرد آمدند. سلطان ابو عنان از او خواست که آنان را از دستگاه خود براند ولی ابو محمد بن تافراکین از روی حمیت نپذیرفت و این سبب شد که ابو عنان در درخواست خویش پای فشرد. حرکت او به افریقیه و مبارزه با عرب های ریاح و سلیم و تقضی طاعت ایشان در عهد او بود و در اخبار او خواهیم آورد.

در سال ۷۵۹ پیش از هلاکت سلطان ابو عنان امرای دواوده از قبایل ریاح نزد حاجب ابو محمد بن تافراکین آمدند و او را ترغیب کردند که ابوحمو موسی بن یوسف را که اکنون در غربت است به مغرب رساند و آنان به نواحی تلمسان خواهند تاخت تا سبب شود که سلطان ابو عنان به آن سو مشغول شود و به ایشان پردازد و از او خواستند که برخی ساز و برگ در خور فرمانروایی به او دهد. از آنجا که صغیر بن عامر امیر زغبه در این باب اصرار می ورزید ابو محمد بن تافراکین موافقت کرد. پس، از دواوده عثمان بن سباع و از

اخلاف ایشان بنی سعید، دعاربن عیسی بن رحاب و قومش نیز با او همراه شدند از طریق بیابان رهسپار تلمسان گشتند. در اثنای راه خبر هلاکت سلطان ابو عنان بشنیدند و دلشان قوی شد امیدشان به بازپس گرفتن ملک از دست رفته نیرو گرفت. صولقه بن یعقوب از ایشان جدا شده بازگردید و آنان شتابان به سوی تلمسان در حرکت آمدند. در تلمسان پادگانی نیرومند از آن بنی مرین بود. خبر ابوحمو به وزیر حسن بن عمر رسید. او پس از مرگ ابو عنان زمام امور دولت را به دست گرفته بود و فرزند او محمد السعید را که پس از پدر به حکومت می رسید زیر نفوذ خود داشت. حسن بن عمر برای مدافعان تلمسان ساز و برگ نبرد و اموال فرستاد. اولیای دولت از فرزندان عریف بن یحیی، امرای بدویان عرب، در میان قوم خود سوید و دیگر عرب‌هایی که با آنان پیوستگی داشتند به دفع ابوحمو و متابعان او برخاستند ولی جمعشان پراکنده شد و مغلوب شدند. سلطان ابوحمو موسی بن یوسف بر در شهر تلمسان فرود آمد و سه روز درنگ کردند. و صبح روز چهارم به شهر حمله آورد. فرزند سلطان ابو عنان که امارت تلمسان یافته بود با جمعی از قوم خود بیرون تاخت و بر صغیر بن عامر امیر قوم خود فرود آمد. صغیر بن عامر او را گرامی داشت. سلطان ابوحمو در روز چهارشنبه هشت روز باقی مانده از ربیع الاول سال ۷۶۰ به تلمسان در آمد و به کاخ پادشاهی خویش داخل شد و بر اریکه فرمانروایی نشست. با او به خلافت بیعت کردند. آن‌گاه نظر در جوانب ملک نمود و برای تمهید قواعد آن بنی مرین را از شهرهای مملکت خود براند.

خبر از فرار ابوحمو از تلمسان از برابر سپاهیان مغرب سپس بازگشتن به آن پس از سلطان ابو عنان وزیرش حسن بن عمر عهده دار مغرب بود، محمد السعید، پسر ابو عنان نیز در تحت کفالت او بود. حسن بن عمر از مردم برای او بیعت گرفت و او را در زیر نفوذ خود گرفت و سیاست سلطان متوفی را ادامه داد و در اداره ممالک دور و نزدیک پای به جای پای او نهاد. سپس خبر غلبه ابوحمو بر تلمسان به او رسید حسن بن عمر خواست خود پای در رکاب آرد و به تلمسان رود ولی بزرگان ملک اشارت کردند که خود در مستقر خویش بماند و لشکر روانه دارد. او نیز پسر عم خود مسعود بن رحوبن عیسی بن ماسای از بنی فردود را به تلمسان فرستاد و دست او در گزینش مردان و تهیه سلاح و بذل اموال و فراهم ساختن ساز و برگ و آذوقه گشاده گردانید. مسعود بن رحوبه

سوی تلمسان در حرکت آمد. خبر به سلطان ابوحمو و پیروان او بنی عامر رسید، بیرون آمد و به سوی صحرا رفت. مسعود بن رحو به شهر درآمد. سلطان ابوحمو از دیگر سو به مغرب راند و در سرزمین آنکاد فرود آمد. مسعود بن رحو، پسر عم خود عامر بن عبوبن ماسانی را با سپاهی از وجوه قومش بر سر او فرستاد. عرب‌ها و ابوحمو و یارانش آنان را فروکوبیدند و کشتار کردند. خبر به تلمسان رسید. میان بنی مرین که در آنجا بودند خلاف افتاد و از این‌که حسن بن عمر بر سلطان و دولتشان غلبه داشته باشد و در دلشان کینه‌ها جوشیدن گرفت. از این‌رو گروه‌هایی از آنان با بعضی از اعیان آل عبدالحق دست بیعت دادند. مسعود بن رحو نیز از ماجرا خبر یافت فرصت غنیمت شمرد و با منصور بن سلیمان بن منصور بن عبدالواحد بن یعقوب بن عبدالحق سرکرده همگان بیعت کرد و با قومش بنی مرین به مغرب راند و از تلمسان و امور آن خود را به یکسو کشید. در راه که به مغرب می‌رفتند عرب‌های معقل راه بر ایشان بستند ولی بنی مرین ایشان را سرکوب نمودند. سلطان ابوحمو به تلمسان بازگردید و در پایتخت و دارالملک خویش استقرار یافت. عبدالله بن مسلم به او پیوست او نیز وزارت خویش به او داد و بدو نیرو یافت و بر امور دولت غلبه یافت. و ما سرگذشت او را تا پایان عمرش خواهیم آورد. والبقاء لله وحده.

خبر از آمدن عبدالله بن مسلم از مقر فرمانروایی خویش درعه و گرایش او از بنی مرین به ابوحمو و به عهده گرفتن وزارت او و بیان سرآغاز کار و سرانجام امور او این عبدالله بن مسلم از وجوه بنی زردال بود. از بنی بادین، برادران عبدالواد و توجین و مصاب. ولی بنی زردال به سبب شمار اندکشان در بنی عبدالواد مندرج شدند و در نسب با آنان بیامیختند. عبدالله بن مسلم در عهد سلطان ابوتاشفین عبدالرحمان در کفالت موسی بن علی پرورش یافت و مردی دلیر و مشهور به بسالت و اقدام بار آمد. نام و آوازه او مخصوصاً در ایام محاصره تلمسان در همه جا پیچید. چون سلطان ابوالحسن مرینی بر بنی عبدالواد غلبه یافت و آنان را به خدمت خویش گرفت مردان دلیر و صاحبان شجاعت و اقدام ایشان را به ثغور مغرب تبعید کرد. سلطان ابوالحسن چون بنی عبدالواد را از نظر می‌گذرانید عبدالله بن مسلم بر او بگذشت از اوصاف دلاوری او چیزی به سمع سلطان رسید او را به درعه فرستاد و عامل درعه را در حق او سفارش

کرد. عبدالله بن مسلم در این ایام رشادتها نمود و بویژه در زد و خوردهایی که با شورشگران عرب کرد در نزد سلطان مقامی ارجمند یافت.

چون سلطان ابوالحسن در واقعه قیروان شکست خورد و اوضاع مغرب پریشان گردید و ابوحنان زمام دولت او از او بستد و در تلمسان با او بیعت کردند و نواده او منصور بن ابی مالک عبدالواحد برای دفع او لشکر گرد آورد و پادگانهای ثغور برای نبرد با او گرد آمدند و یارانش در تازی پراکنده شدند و او به البلدالجدید راند و بر در شهر فرود آمد، عبدالله بن مسلم نیز همراه او بود. چون سلطان ابوحنان به جنگ او آمد و چند روز این نبرد ادامه داشت عبدالله دلاوریها نمود. چون دید که در محاصره افتاده است بر دیگران پیشی گرفت و به نزد سلطان ابوحنان رفت. سلطان نیز بر حسب سابقه‌ای که داشت او را امارت درعه داد. در تمام مدت خلافت ابوحنان عهده‌دار آن مقام بود و در ایام حکومتش میان او و عرب‌های معقل معاهدات دوستانه برقرار کرد. سلطان ابوحنان به هنگام خروج برادرش ابوالفضل برضد او و رفتنش به یکی از دژهای ابن حمیدی در درعه، عبدالله بن مسلم را فرمان داد که او را به حيله‌ای دربند آورد. عبدالله نیز با ابن حمیدی در نهران به گفتگو پرداخت و او را وعده‌ها داد و مالی بخشید تا بپذیرفت و او را تسلیم نمود. عبدالله بن مسلم ابوالفضل را اسیر کرده نزد برادرش ابوحنان آورد و به قتلش آورد. اواخر سال ۷۶۰ پس از مرگ ابوحنان چون سلطان ابوسالم از دوستان ابوالفضل به هنگام تبعیدش در اندلس بر بلاد مغرب مستولی گردید، عبدالله بر جان خویش بترسید و از مقر فرمانروایی خویش دور شد و به یاری امرای معقل به تلمسان آمد و به سلطان ابوحمو پیوست، زیرا هم مال فراوان داشت و هم جماعتی از عشیره خود و اعرابی که به او وابسته بودند. به خدمتش قیام می‌کردند. ابوحمو از آمدن او خوشدل شد و در حال وزارت خویش به او داد و امور مملکت به او تفویض کرد. کار ابو عبدالله استقامت یافت و دل‌ها به اطاعتش گروید. قبایل معقل از موطن به راه افتاد و به خدمت او پیوست. او نیز از تلمسان به ایشان اقطاع داد و میان ایشان و قبایل زغبه، عقد برادری بست و این امر سبب قدرت و توان بیشتر او شد و ریاستش استقامت یافت تا حوادث دیگر زندگی او بپردازیم و ان شاء الله تعالی والله تعالی اعلم.

خبر از استیلای سلطان ابوسالم بر تلمسان و بازگشت او به مغرب پس از آنکه ابوزیان نواده ابوتاشفین را بر آن امارت داد

چون سلطان ابوسالم بر بلاد مغرب مستولی شد و نشان شورشگران برضد دولت را محو کرد خواست تا اقصای زناته پیش تازد، چنانکه پدر و برادرش نیز چنین می‌خواستند. آنچه این داعیه را تشدید کرد فرار عبدالله بن مسلم بود به تلمسان با همه در آمد قلمرو خویش. پس آهنگ تلمسان نمود و در خارج شهر فاس در اواسط سال ۷۶۱ لشکرگاه زد و به گرد آوری لشکر پرداخت چون سپاه گرد آمد حرکت کرد. خبر به سلطان ابوحمو و وزیرش عبدالله بن مسلم رسید. اعراب زغبه و معقل را فراخواندند ایشان، جز اندکی از احلاف بیامدند. سلطان آنان را در لشکرگاه خویش و در جای مشخص جای داد. چون ابوسالم و بنی مرین به تلمسان آمدند ابوحمو آنان را از سوی دیگر به مغرب برد و شهرهای وطاط و بلاد ملویه و کرسیف را گرفتند و کشت و زرعش را نابود ساختند و بناهایش را ویران نمودند. خبر آنچه کرده بودند به سلطان ابوسالم رسید. امر مغرب و راندن مفسدین را مهمترین کارهای خود شمرد یکی از آل یغمراسن به نام محمد بن عثمان بن سلطان ابوتاشفین در خدمت او بود که ابوزیان کنیه داشت و به القبی معروف بود. معنی بزرگ سر است. سلطان ابوسالم او را به انجام این کار فرستاد و ساز و برگ و سپاهی از توجین و مغراوه که در خدمت او بودند در اختیار او گذاشت و سپاهیان را عطا داد و ابوزیان محمد بن عثمان را در قصر پدرش، در تلمسان جای داد و خود به پایتخت خویش بازگردید. عرب‌ها و سلطان ابوحمو از برابر او عقب نشستند و از سوی دیگر به تلمسان درآمدند. ابوزیان از تلمسان بیرون آمد و به بلاد شرقی چون بطحا و ملیانه و وهران نزد بنی مرین و اولیا ایشان بنی توجین و سوید از قبایل زغبه رفت. سلطان ابوحمو و وزیرش عبدالله بن مسلم به تلمسان داخل شدند. با ورود آنان صغیر بن عامر بمرد. سپس با همه عرب‌های معقل و زغبه از پی ابوزیان بیرون آمدند و در کوه وانشریش فرود آمدند تا عاقبت بر آن غلبه یافتند و جمع ابوزیان پراکنده شد و خود به فاس رفت که تحت نفوذ بنی مرین بود سلطان ابوحمو به دژهایی از آن خود که از تصرف بنی مرین بیرون آورده بود، رهسپار شد و بسیاری از آنها را تسخیر کرد و بر ملیانه و بطحا غلبه یافت. سپس به وهران شد و ورزی چند بر در شهر فرود آمد تا آن را بگشود و شماری از بنی مرین را بکشت و بر مدیه و الجزایر غلبه یافت و بنی مرین را از آنجا براند

و آنان به اوطان خویش بازگشتند. آنگاه رسولان خویش نزد سلطان ابوسالم فرستاد و با او پیمان صلح بست و جنگ را به پایان آوردند. سپس در سال ۷۶۲ سلطان ابوسالم بمرد و پس از او عمر بن عبدالله بن علی از وزیر زادگانشان زمام امور به دست گرفت و با فرزندان سلطان ابوالحسن یکی از پس دیگری بیعت کرد. و ما به هنگام ذکر اخبارشان از آن یاد کرد.

خبر از آمدن ابوزیان بن سلطان ابوسعید از مغرب به طلب ملک خود و دیگر احوال او

ابوزیان محمد بن سلطان ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان بن یحیی بن یَعْمَر اسن چون با عمش ابوثابت و وزیرش یحیی بن داود دستگیر شدند آنان را نزد سلطان ابوعنان فرستادند سلطان ابوعنان ابوثابت و وزیرش را به قتل رسانید و این محمد را زنده باقی گذاشت و به زندان فرستاد. محمد در زندان ماند تا ابوعنان درگذشت و زمام امور مغرب پس از حوادثی به دست برادرش ابوسالم افتاد. سلطان ابوسالم، بر ابوزیان منت نهاد و او را از بند برهانید و به مجلس خود در صف اعیان نشانید و برای نبرد با عمش آماده نمود. در سال ۷۶۲ میان او و سلطان ابوحمو موسی (دوم) در همان نزدیکی های هلاکتش برخوردی روی داد و این بعد از بازگشت او از تلمسان و بازگشت ابوزیان نواده سلطان ابوتاشفین بعد از او بود. ابوزیان محمد بن سلطان ابوسعید ثابت کرد که برای کاری که بدان مأمور شده است سزاوار است. این امر سبب شد که آروزی به دست آوردن ملک پدر در او قوت گیرد سلطان ابوسالم نیز از هیچ یاری فروگذار نکرد. چون آلت وعدتش داد به تلمسان روانه اش نمود. ابوزیان محمد بن ابی سعید به تازی رسید. در آنجا از مرگ سلطان ابوسالم خیر یافت سپس فتنه ها و حوادثی پیش آمد که به ذکر آنها خواهیم پرداخت. عبدالحلیم بن سلطان ابوعلی بن سلطان ابوسعید بن یعقوب بن عبدالحق لشکر به فاس برد و بنی مرین گرد او را گرفتند و در البلد الجدید فرود آمدند سپس همه از گرد او پراکنده شدند و عبدالحلیم - چنانکه خواهیم گفت - به تازی رفت و از سلطان ابوحمو امید داشت که او را در کارش یاری دهد و نزد او پیام فرستاد. ابوحمو شرط کرد که اگر پسر عم خود ابوزیان را از میان برمی دارد او را یاری خواهد کرد او نیز برای خوشنودی خاطر ابوحمو ابوزیان را دربند کشید و به سجالماسه حرکت کرد. در راه که می رفت

فرزندان حسین از اعراب معقل او را در حله‌ها و احیای خود فرود آوردند. روزی ابوزیان موکلان خود را غافل ساخت و براسبی که در مقابلش ایستاده بود برجست و از لشکرگاه عبدالحمیم بیرون تاخت و به حله فرزندان حسین رفت و از آنان پناه خواست و پناهش دادند. آن‌گاه ابوزیان بن سلطان ابی سعید به بنی عامر پیوست و این به هنگامی بود که میان سلطان ابوحمو و خالد بن عامر امیرشان خلاف افتاده بود و بدان سبب خالد بن عامر خشمگین از نزد او بیرون شده بود. ابوزیان او را واداشت که به تلمسان لشکر برد. سلطان ابوحمو لشکر برد و آنان را از تلمسان براند. سپس مالی به خالد ارزانی داشت و از او خواست که ابوزیان را به بلاد بنی ریاح فرستد تا از او دور باشد. او نیز چنان کرد و او را به بلاد دواوده فرستاد و در آنجا اقامت گزید. سپس ابواللیل بن موسی شیخ بنی یزید و فرمانروای موطن حمزه و بنی حسن و مضافات آن او را فراخواند و به سبب کینه‌ای که با ابوحمو داشت به کارش برگماشت. وزیر عبدالله بن مسلم با سپاه بنی عبدالواد و جماعات عرب و زناته به سوی او در حرکت آمد. ابواللیل یقین کرد که مغلوب می‌شود. وزیر مالی به او داد و از او خواست که دست از اطاعت ابوزیان بردارد. او نیز دست برداشت و به بجایه بازگردید و بر مولا ابواسحاق پسر مولانا سلطان ابویحیی حفصی فرود آمد و مورد اکرام او واقع گردید. سپس میان او و سلطان ابوحمو رسولان آمد و شد گرفتند و کار صلح بر آن ختم شد که ابوزیان را از بجایه که نزدیک موطن اوست دور سازد. ابوزیان به حضرت تونس رفت. حاجب ابومحمد بن تافراکین او را بگرمی پذیرفت. زمام امور دولت موحدین در این ایام به دست ابومحمد بود. ابومحمد او را اکرام کرد و خوش آمد گفت و برایش راتبه‌ای کرامند معین نمود، آن سان که با هیچ یک از اعیان چنان نکرده بود. و او پیوسته در همان حال بیود تا باقی حوادث او را بیاوریم انشاءالله تعالی.

خبر از آمدن ابوزیان نواده سلطان ابوتاشفین بار دوم از مغرب به تلمسان برای تصرف آن و بیان احوال او

عرب‌های سوید، یکی از بطون زغبه، از عهد امیرشان عریف بن یحیی که با سلطان ابوالحسن مرینی و پسرش ابوعمان رابطه دوستی داشت، همچنان در زمره پیروان و یاران بنی مرین بودند. بنابراین بنی عبدالواد ایشان را دشمنان خویش به حساب می‌آوردند.

بزرگ ایشان و نرمارین عریف از هنگام هلاکت ابو عنان در کرسیف در جوار بنی مرین می زیست و بنی مرین او را به دیده تجلیل می نگریستند و به رأی و نظر او ارج می نهادند. وضع برادرانش در موطن خود خاطر او را مشغول می داشت پس تصمیم به برافکندن دولت از اساس گرفت و صاحب مغرب عمر بن عبدالله را وادار کرد که ابوزیان محمد بن عثمان نواده ابوتاشفین را به بازپس گرفتن ملک پدر برانگیزد. این امر مقارن افتاد با نفرتی که میان سلطان ابوحمو و احمد بن رحوبن غانم بزرگ فرزندان حسین که از عرب های معقل بودند، پدید آمده بود. این عرب ها پیش از این از یاران و متابعان او و وزیرش عبدالله بن مسلم بودند. عمر بن عبدالله این فرصت مغتنم شمرد.

ابوزیان محمد بن عثمان به سال ۷۶۵ خروج کرد و در میان خاندان های معقل در ملویه فرود آمد. سپس به تلمسان حرکت کرد. سلطان ابوحمو از خالد بن عامر امیر بنی عامر بیمناک شد و او را بگرفت و به زندان زیرزمینی فرستاد. آن گاه وزیر خود عبدالله بن مسلم را با سپاه بنی عبدالواد و عرب به دفع ابوزیان محمد بن عثمان روانه داشت. عبدالله بن مسلم نیکو از عهده دفع آنان برآمد و جمعشان پراکنده ساخت و آنان را به ناحیه شرقی کوچانید و خود در پی آنان برفت تا به مسیله رسیدند. آنجا موطن بنی ریاح بود، آنان در پناه دواوده قرار گرفتند سپس وزیر، عبدالله بن مسلم به بیماری طاعون دچار شد. طاعون در آن ایام پس از کشتار سال ۷۴۷ بار دیگر سربرداشته بود. وزیر با زن و فرزندان و عشیره خود بازگردید و در راه هلاک شد. پیکر او را به تلمسان بردند و به خاک سپردند. سلطان ابوحمو به دفع دشمن، خود بیرون آمد. با مرگ وزیرش عبدالله بن مسلم یکی از یاران خود را از دست داده بود و بازویش سست شده بود. چون به بطحا رسید و در آنجا لشکرگاه زد، جماعات سلطان ابوزیان برای پیکار با او بیامدند رایات ایشان در لشکرگاه آشکار گردید. عرب هایی که با ابوحمو بودند با دشمن او در نمان رابطه یافتند و پراکنده شدند و هرچه بود از آذوقه و دیگر آلات رها کردند و رفتند. ابوحمو جان به سلامت برد و خود را به تلمسان کشانید. ابوزیان در جای لشکرگاه او خیمه های خویش برپای نمود. امیر معقل احمد بن رحو پیشدستی کرده و خود را در سیک به او رسانید. سلطان ابوحمو با آن گروه از خواص خود که به همراه داشت به او حمله کرد. در این حال اسب او را بر زمین زد. در حال سرش را بردند. سلطان ابوحمو به پایتخت خود رفت و ابوزیان نیز در حرکت آمد و عرب ها در پی او بودند تا به تلمسان رسیدند و روزی چند در

آنجا درنگ کردند. میان عرب‌های معقل و زغبه رقابت پدید آمد. عرب‌های زغبه فرمانروایی معقل را بر نمی‌تافتند زیرا فرزندان حسین به جای ایشان مورد مشاورت و نظر سلطان بودند. ابوحمو این فرصت مغتنم شمرد و امیرشان خالد بن عامر را از زندان آزاد کرد و از او به سوگند پیمان گرفت که تا آنجا که می‌تواند قوم خود را از ابوزیان دور دارد و در پراکنده ساختن جماعات او درنگ نکند. او نیز به این پیمان وفا کرد. حلقه محاصره را در هم شکست و برادران خود را از لشکر ابوزیان پراکنده ساخت. ابوزیان به جای خویش بازگردید و در تحت کفالت بنی مرین قرار گرفت. دولت سلطان ابوحمو استقامت یافت و پس از گسستن به هم در پیوست. تا باقی حوادث بیاید.

خبر از حرکت ابوحمو به سوی ثغور مغرب

و نزمارین عریف عامل تحمیل این فتنه‌ها بر ابوحمو بود. به سبب عداوت دیرین که در میان آنها بود پیوسته دست به تحریکات می‌زد. مکان او کرسیف از ثغور مغرب بود و همجوار او محمد بن زکدان بزرگ بنی علی، از بنی و نکاسن در جبل دبدو^۱ می‌زیست. هر دو دست اتحاد به هم داده بودند. چون ابوحمو شورش شورشگران را فرو نشانند و آنان را از موطن خویش به مغرب راند و با آنان پیمان بست، چنان دید که با این دو امیر در مزره‌ایشان به نبرد پردازد پس در آغاز سال ۷۶۶ آهنگ مغرب نمود و دبدو و کرسیف رسید. و نزمار از آنجا کوچ کرد و در مکان‌های استواری که در کوه تعبیه کرده بود موضع گرفت. ابوحمو کشت و زرع هرچه بود تاراج کرد و سراسر آن نواحی را ویران و تاراج نمود و قصد زکدان کرد او نیز در دبدو بود و در آنجا موضع گرفته بود. ابوحمو به میان موطن او اسب راند و هرچه توانست قتل و غارت کرد و ویرانی نمود. سپس به پایتخت خود بازگردید در حالی که در مرزهای کشور بنی مرین زیان‌ها و ویرانی‌ها بار آورده بود. آن‌گاه میان‌شان گفتگوهای صلح در گرفت و صلح برقرار شد و او به بلاد افریقیه روی نهاد. در سال آینده لشکر به بجایه برد و این لشکرکشی سبب شکست او شد و بدان اشارت خواهیم کرد.

۱. در نسخه‌های B و C: دبدو

خبر از حرکت سلطان ابوحمو به بجایه

صاحب بجایه، مولا امیر ابو عبدالله محمد المنصور بن ابی بکر (دوم) حفص بر آن مستولی شده بود و چنانکه در اخبار او آورده ایم در سال ۷۶۵ بار دیگر به آنجا بازگردید. سپس به تدلس لشکر برد و بنی عبدالواد را مغلوب ساخت و عامل خود و پادگانی در آنجا نهاد. سپس فضای دوستی میان صاحب قسطنطینه سلطان ابوالعباس احمد پسر عمش، امیر عبدالله تیره گردید و این بدان سبب بود که مرزهای قلمروشان به هم نزدیک بود و این امر سبب کشمکش‌ها و جنگ‌هایی می‌شد که او را از حمایت اندلس باز می‌داشت و سپاهیان بنی عبدالواد پی‌درپی آن را محاصره می‌کردند. ابو عبدالله صاحب بجایه رسولان خود را نزد سلطان ابوحمو صاحب تلمسان فرستاد که با او پیمان صلح بندد و در عوض او نیز تدلس را به او واگذارد ابوحمو تدلس را بستند و پادگان خویش در آنجا نهاد و با ابوالعباس پیمان صلح بست و از دختر او خواستگاری کرد و نیز اجابت نمود و دختر به او داد. چون عروس را آوردند و قوم و قبیله و وزرای او تا آخر عمل بجایه به استقبال رفتند. در اثنای کشاکش با او به نزد ابوزیان فرزند عمش ابوسعید در تونس کس فرستاده بود و او را به تدلس فراخوانده بود. تا سلطان ابوحمو را نظر و توجه به آن سو جلب شود.

از خبر ابوزیان آن‌که پس از هلاکت حاجب ابو محمد بن تافراکین - چنان‌که گفتیم - در تونس اقامت داشت. تا آن‌گاه که یکی از مشایخ بنی عبدالواد در تلمسان، به نام مَرَضَى القلوب در نهران به او پیام داد که لشکر بر سر سلطان ابوحمو آورد و عده داد که اگر بیاید همه به او گرایش یابند. او نیز به این سخن گوش فراداد و آماده حرکت شد به قصد تلمسان و بجایه به راه افتاد. نخست بر قسطنطینه گذشت بدان داخل نشد و فرمانروای آن را ناخوش داشت فرمانروای قسطنطینه در آن روزها سلطان ابوالعباس بود این خبر بشنید تصمیم گرفت که راه بر او بریندد و او را در قسطنطینه نگهدارد. میان ابوالعباس و پسر عمش صاحب بجایه مدت‌ها خلاف بود و کشاکش. صاحب بجایه بر مردم سخت می‌گرفت که سخت دل و سخت کش بود و تیز خشم. گویند هنوز دو سال از حکومتش نگذشته بود که شمار کسانی که گردن زد به پنجاه تن رسید. مردم چشم امید به ابوالعباس داشتند و او در پایان سال ۷۶۷ در حرکت آمد. امیر ابو عبدالله برای مقابله با او به لیزو که کوهی است مشرف بر تاکررت رفت سلطان ابوالعباس در آنجا بر لشکرگاه او تاخت آورد

و بر آن مستولی گردید. امیر ابو عبدالله خود بر اسب نشست و بگریخت. سپاهیان از پی او تاختند عاقبت او را گرفتند وزیر ضربه‌های نیزه کشتند. عفاالله عنه. سلطان ابوالعباس در ظهر همان روز یعنی روز بیستم ماه شعبان به شهر درآمد. مردم بدو پناه جستند و سر به فرمانش نهادند و به نامش خطبه خواندند.

چون اوضاع آرام شد و کارها استقامت گرفت خبر به سلطان ابوحمو رسید، از هلاکت او خشمگین شد و کمر به گرفتن انتقام بست. پس لشکری از عرب و زناته و دیگر کسان گرد آورد و به بجایه راند و اطراف شهر خیمه‌های خویش برپا نمود. سلطان ابوالعباس آهنگ نبرد کرد. مردم نیز بدو تمسک جستند و به او پناه بردند. سلطان نیز حاجت ایشان برآورد و برید به قسطنطینه فرستاد و ابوزیان را از بند برهانید و او را در جامه‌ها و اسب‌ها و ساز و برگ جنگ داد و او سپاهی به سرداری غلام خود بشیر فرستاد بشیر بیامد و در برابر سپاه ابوحمو قرار گرفت و در دامنه کوه بنی عبدالجبار خیمه‌ها برپا کردند و پی در پی لشکرگاه ابوحمو را صبح و شام مورد حمله قرار دارند. اینان خبر یافته بودند که سپاهیان او و نیز عرب‌هایی که همراه او هستند با او دل بد دارند. سلطان دریافت که این کار آنچنان‌که او می‌پنداشته آسان نبوده است و این اقدام در اثر دمدمه برخی فتنه‌گران بوده که از زبان مشایخ شهر به او وعده‌های دروغ می‌داده‌اند و او بی آن‌که در این کار اندیشیده باشد شتابان قدم در جاده اقدام نهاده است. چون دست یابی به شهر ناممکن و راه آذوقه به لشکرگاهش بسته شد و با ظهور دشمنی که خود را در ملک با او شریک می‌دانست در لشکرگاهش اختلاف پدید آمد، عرب‌ها از عاقبت و خیم آن بترسیدند و کم‌کم راه پراکندگی در پیش گرفتند. چون سلطان ابوحمو دید که وعده‌ایی که مشایخ شهر داده بودند دروغ بود، تصمیم به قتال با ایشان گرفت و فرمان داد که خیمه‌ها را به جای دامنه کوه در کنار باروها برپای دارند و این کاری بود که اهل رای نمی‌پسندیدند. جنگاوران شهر به ناگاه تاختند و به میان خیمه‌ها راندند. هر که در آنجا بود پای به گریز نهاد و هرچه بود بر جای نهادند. جنگاوران با شمشیر خیمه‌ها را می‌دریدند. عرب‌هایی که در دوردست ایستاده بودند تاراج خیمه‌ها را مشاهده کردند و راه گریختن در پیش گرفتند. لشکرگاه پراکنده شد. سلطان ابوحمو باو بنه خویش گرد آورده بود که او نیز برود، ناگاه بر او حمله کردند. او نیز هر چه بود بگذاشت و بگریخت. مردم از هر سو بر آنان بانگ می‌زدند و راه‌ها از پس و پیش بسته شد، و چنان از انبوه

فراریان پر شد که پهلوی به پهلوی می‌گریختند. بسیاری در این حالت هلاک شدند. از حوادث شگفت آوری که مدت‌ها از آن سخن می‌گفتند یکی این بود. زنانش و کنیزان سوگلی‌اش را به بجایه بردند. ابوزیان از آن میان سوگلی مشهورش دختر یحیایی زابی را برای خود برگزید. یحیی به عبدالمؤمن بن علی نسب می‌رسانید در آن ایام که از وطن آورده شده به بلاد موحدین افتاده بود او را از پدرش خواستگاری کرده بود و بیش از همه زنان و کنیزان او را دوست می‌داشت. این زن جزء غنایم امیر ابوزیان درآمد. ولی ابوزیان با او نزدیکی نمی‌نمود تا آن‌گاه که اهل رأی به جواز آن راهی یافتند.

سلطان ابوحمو از آن ورطه برهید و خود را به الجزایر رسانید و هنوز نفس تازه نکرده بود که از آنجا بیرون آمد و به تلمسان رفت و بر اریکه فرمانروایی نشست. شوکت ابوزیان پسر عمش افزون شد و بر بلاد دوردست غلبه یافت و عرب بر او گرد آمد و متابعتش فراوان گردید و همواره در سال‌های بعد در آن ناحیه شرقی مزاحم ابوحمو بود. و اکنون به ذکر اخبار او می‌پردازیم.

خبر از خروج ابوزیان در نواحی شرقی از بلاد حصین و غلبه او بر مدیه و الجزایر و ملیانه و جنگهای او

چون سلطان ابوحمو در شب همان روز که جنگ آغاز نهاد در اوایل ماه ذوالحجه پایان سال ۷۶۷ در بجایه منهزم گردید، امیر ابوزیان طیل‌هایش را به غرش درآورد و از پی او روان شد و به بلاد حصین رسید که از آن قبایل زغبه بود. اینان از ستم و جور حکام ملول شده بودند، زیرا با آنان چنان رفتار می‌کردند که با رعایایی که محکوم به باج و خراج هستند. یعنی آنان را از دیگر قبایل زغبه که رو به رو یا پشت سر آنان بودند خوارتر می‌داشتند. از این رو برای رهایی خویش از این وضع دردناک گاه مرتکب اعمالی سخت می‌شدند، چنان‌که با ابوزیان به مرگ سرخ بیعت کردند و همه اعتمادشان به کوهستان تیطری بود که اگر مورد حمله لشکر سلطان واقع شدند بدان پناه توانستند برد. آنگاه به سوی مدیه در حرکت آمدند. در آنجا لشکری عظیم از آن سلطان ابوحمو بود زیر نظر وزرای او، عمران بن موسی بن یوسف و موسی بن برغوث و وادفل بن عبوبن حماد. روزی چند با آنان مصاف دادند سپس بر آنان غلبه یافتند و شهر را بستند. سلطان ابوزیان به شهر درآمد ولی بر وزیران و مشیخه بنی عبدالواد منت نهاد و راهشان را بگشود تا به نزد

سلطان خود روند. ثعالبه نیز برای رهایی خویش از ذل باجگزاری به همان راه زغبه رفتند و به ابوزیان دست اطاعت و انقیاد دادند. مردم الجزایر نیز از ستم حکام به جان آمده بودند، پس سالم بن ابراهیم بن نصر، امیر ثعالبه، آنان را نیز به اطاعت از امیر ابوزیان گرایش داد. ابوزیان آن‌گاه مردم ملیانه را دعوت کرد آنان نیز اطاعت نمودند. سلطان ابوحمو هم پیکار ننشست و در بلاد توجین به حرکت در آمد و به میان عرب‌ها مالی بخش کرد و اقطاع داد و در سال ۷۶۸ به قلعه ابن سلامه درآمد. می‌خواست ابوبکرین عریف امیر سوید را به اطاعت از خویش وادارد ولی دیری نپایید که خالد بن عامر نیز از او جدا شد و به ابوبکرین عریف پیوست و هر دو در نقض طاعت و مخالفت دست اتحاد به هم دادند و لشکرگاه او غارت کردند. سپاهیان پریشان شدند محلات و بار و بنه او نیز به غارت رفت. ابوحمو به ناچار به تلمسان بازگردید. سپس به سوی ملیانه رفت و آنجا را در تصرف آورد. و نزد بنی ریاح کس فرستاد که از اطاعت یعقوب بن علی بن احمد و عثمان بن یوسف بن سلیمان بن علی امیران دواوده بیرون آیند و به اطاعت او درآیند. زیرا میان این دو و امیر ابوالعباس خلاف افتاده بود. پس او را به حرکت برضد امیر ابوزیان و سپس رفتن به بجایه برانگیختند و ضمانت کردند که بدویان قبیله ریاح نیز فرمانبردار او خواهند بود و عهدنامه نوشتند و نزد او فرستادند و اعلام کرد که به قول ایشان و شوق کامل دارد. در حالی که بسیاری از عرب‌های زغبه با او بودند از تلمسان لشکر بیرون آورد. فرزندان عریف بن یحیی و خالد بن عامر در احیا خود در صحرا بودند و همچنان سر خلاف داشتند. تصمیم به سرکوب آنان گرفت. از مقابل او گریختند آن‌گاه عزم قبیله حصین نمود. ابوزیان در مواضع مستحکم آنان در کوه تیطری بود. یعقوب بن علی و عثمان بن یوسف با یاران خود، جماعات ریاح، شتابان برانندند تا در منطقه‌ای روبروی آنان فرود آمدند. فرزندان عریف و خالد بن عامر به سوی دواوده رانندند تا پیش از آن‌که دست سلطان به دستشان رسد. ایشان را از آن بلاد طرد سازند. روز پنجشنبه اواخر ذوالقعدة سال ۷۶۹ مصادف آغاز شد و میانشان نبردی سخت درگرفت. دواوده نخست واپس نشستند ولی عاقبت پیروزی از آن آنان شد. در این نبرد شمار بسیاری از قبایل زغبه کشته شد و از باز پس راندن دواوده به جایی که از آن آمده بودند نومید شدند. آن‌گاه دواوده روی به سوی حصین و امیر ابوزیان نهادند و به نزد ایشان رفتند و برضد سلطان ابوحمو با او یار شدند و بر لشکرگاهش تاخت آوردند و جنگ را نیک پای داشتند و

صفوف لشکر سلطان ابوحمو درهم ریخت و سپاهش درهم شکست و چون از معرکه جان به در برد، از راه صحرا خویشتن به تلمسان رسانید. دواوده به موطن خود بازگشتند همه اعراب زغبه به ابوزیان پیوستند و از پی فراریان آمدند تا به سیرات فرود آمدند. سلطان ابوحمو در میان قومش و آن گروه از بنی عامر که با او بودند بیرون آمد. خالد به مبارزت با سلطان پیش آمد و او را به فرار واداشت و قوم او نیز از پس او گریختند. سپس سلطان از راه مسالمت پیش آمد و مالی به او بخشید. خالد بیامد و به خدمت او پرداخت. امیر ابوزیان نزد حصین، یاران خود بازگردید و به ریسمان دوستی فرزندان عریف چنگ زد.

آنگاه محمدبن عریف به اطاعت سلطان درآمد و تضمین کرد که برادر را از راه خلاف بازگرداند و در این راه کوشش بسیار نمود. سلطان او را متهم ساخت. خالدبن عامر که با محمد دشمنی داشت سلطان را به حبس و زجر او وادار نمود. سلطان او را بگرفت و به زندان کرد و این امر سبب خصومت بیشتر برادرش ابوبکر شد. سلطان با قوم خود و همه بنی عامر در سال ۷۷۰ نهضت کرد زیرا کار ابوبکر به سبب پیوستن جماعات حارث از بنی مالک و قبایل حصین به او بالاگرفته بود و او و یارانش در کوههای دراک و تیطری موضع گرفته بودند. سلطان با لشکر خود بیامد تا بلاد دیالم را از حارث باز ستاند. پس سراسر آن بلاد را ویران ساخت و کشت و زرع و دیگر متاعهای آن را تاراج نمود. ابوبکر و یارانش حارث و حصین که امیر ابوزیان در میان آنها بود به دفاع پرداختند. سلطان از آنان دست برداشت و روی به بلاد اولاد عریف و قوم ایشان سوید بگردانید و نواحی ایشان غارت کرد و کشتار نمود و قلعه ابن سلامه را که از بهترین اوطان ایشان بود ویران ساخت و به تلمسان بازگردید. سلطان احساس کرد که با غلبه بر او و عریف و موطن ایشان دلش خنگ شده است. اما در باب پیوستن ابوبکر به مغرب و حرکت بنی مرین، بدان سو نیز خواهیم پرداخت.

خبر از حرکت سلطان (ابوفارس) عبدالعزیز (بن علی مرینی) به سوی تلمسان و استیلای او بر آن و به خواری افتادن ابوحمو و بنی عامر در دوسن از بلاد زاب و خروج ابوزیان از تیطری به احیای ریاح چون سلطان ابوحمو، محمدبن عریف را گرفت و جمع قوم او یعنی سوید را پریشان

ساخت و سراسر بلادشان را زیر پی سپرد و قتل و تاراج کرد، دید که برادر بزرگش ابوبکر از پادشاه مغرب یاری خواست و او نیز با جمعی از بنی مالک، از احیای سوید و دیالم و عطاف به یاریش شتافت و اراضی ملویه را که هم مرز بلاد مغرب بود اشغال کرد. سپس نزد برادر بزرگتر خود ونزمار رفت. ونزومار در مقر خود، قصر مراده که خود در وادی ملویه در ظل دولت بنی مرین و در پناه آنان ساخته بود می‌زیست. زمام کار ایشا به دست او بود و به رای و نظر او عمل می‌کردند و این چیزی بود که از پدرش عریف‌بن یحیی که در خدمت سلطان ابوسعید و پسرش ابوالحسن و پسر او ابوعنان بود، به میراث برده بودند. ملوک مغرب هم راه و روش اسلاف خود را در پیش گرفتند و از رای و رویت او پیروی می‌کردند. چون برادرش ابوبکر نزد او رفت و از پادشاه مغرب لشکر خواست و او را از زندانی شدن برادر دیگرش محمد آگاه نمود و از تصمیمات او نکوهش کرد و برادر خود ابوبکر و مشیخه قومشان را که از بنی مالک بودند نزد سلطان عبدالعزیز بن سلطان ابی‌الحسن فرستاد. سلطان عبدالعزیز از فتح جبل هنتانه می‌آمد او در این سفر جنگی بر عامربن محمدبن علی که با او برسر منازعت بود ظفر یافته بود. در راه با او دیدار کرد و احسان و اکرام دید و از او خواست برای برادرش اقدامی کند سلطان نیز اجابت کرد. اینان سلطان را به گرفتن تلمسان و بلاد ماورای آن ترغیب کردند. این پیشنهاد به سبب کینه‌ای که از سلطان ابوحمو در دل داشت موافق طبع او افتاد و عازم تلمسان شد و زمام کارها به دست ونزمار داد و در خارج شهر لشکرگاه ساخت. برای جمع‌آوری لشکر، کسانی را به اطراف فرستاد. چون لشکر گرد آمد پس از ادای مراسم قربانی عید قربان سال ۷۷۱ به راه افتاد. خبر به سلطان ابوحمو رسید. در بطحا لشکرگاه زده بود. شتابان به تلمسان بازگردید. یاران خویش را فراخواند ولی آنان از او روی گردانیدند و به ملک مغرب سلطان عبدالعزیز گرایش یافتند. ابوحمو تصمیم گرفت که به نزد بنی عامر رود و در غره ماه محرم سال ۷۷۲ به نزد ایشان رفت. سلطان عبدالعزیز در روز عاشورا وارد تلمسان شد. ونزماربن عریف را فرمان داد که لشکر در پی او برد. سلطان وزیر خود ابوبکربن غازی بن الکاس را فرستاد و او به بطحا رسید. در آنجا ونزمار نیز بدو پیوست. همه عرب‌ها را در سپاه خود بسیج کرده بود. شتابان از پی ابوحمو و بنی عامر روی به راه نهادند. آنان از راه جدا افتاده بر دواوده فرود آمده بودند. سلطان عبدالعزیز در آن هنگام مرا فرستاد که آنان را به فرمانبرداری او وادار سازم و از هماهنگی با بنی عامر و

سلطان‌نشان بازدارم. همچنین فرج‌بن عیسی‌بن عریف را به میان قبیلهٔ حصین فرستاد تا ترتیب فرمانبرداری ایشان بدهد و ابوزیان را به حضرت سلطان فراخواند تا بگویند که پیمان با او را شکسته‌اند.

ما همه نزد ابوزیان رفتیم. یارانش از او دور شده بودند و او به فرزندان یحیی‌بن علی‌بن سباع که از دواوده بودند، پیوسته بود. من نیز به نزد ایشان رفتم و آنچنان‌که خواست و خشنودی سلطان بود احترام شأن و مقام آنان را رعایت کردم و آنها را از ابوحمو و بنی عامر بر حذر داشتم مشایخ ایشان نزد ونرمار و وزیر ابوبکر بن غازی آمدند و آن دو را به راه او دلالت کردند. و شتابان برفتند. بیوت ایشان در دوسن بود که در آنجا فرود آمده بودند. این مکان در پایان عمل زاب بود، در جانب غربی. پس جماعاتشان پراکنده شد و همه لشکرگاه سلطان ابوحمو به غارت رفت و هر چه اموال و امتعه و چارپا بود همه تاراج شد. بقایای ایشان به مصاب گریختند و لشکرها از آنجا بازگشتند و راه قصور بنی عامر در پیش گرفتند. این قصور در جنوب جبل راشد بود در جایی که تپه‌های ولون سمعون^۱ قرار دارد. آن قصور را ویران کردند و هر چه بود غارت کردند. آن‌گاه رهسپار تلمسان شدند. سلطان عمال او را در بلاد مغرب اوسط از وهران و ملیانه و الجزایر و مدیه و کوه وانشریش پراکنده ساخت. و دستش قوی شد و دشمنش برفتاد. دیگر آنچه سبب دل مشغولی شود نبود جز جرقه‌ای از آتش فتنه در بلاد مغراوه و در خاندان علی‌بن راشد. خالد در دیوان مورد خشم قرار گرفت و به جبل بنی بوسعید رفت و بدان متکی شد. سلطان گروه‌هایی از لشکر خود برای محاصرهٔ آن بفرستاد و وزیر خود عمر بن مسعود را برای این منظور روانه داشت ولی چنان‌که در اخبار مغراوه گفتیم - آن کار حقیر شمرد. من در آن هنگام مشایخ دواوده را نزد او بردم و او ایشان را اکرام کرد و در حالی که کیسه‌هایشان از اموال و قلوبشان از شکر پر بود از نزد او بیرن آمدند. و حال بر این منوال بیود تا به باقی مطالب برسیم.

۱. در نسخهٔ B: ریابر سمعون

خبر از پریشانی اوضاع مغرب اوسط و بازگشت ابوزیان به تیپری و حرکت ابوحمو موسی (دوم) بر تلمسان سپس انهزام آن دو و رانده شدنشان به دیگر نواحی

بنی عامرین زغبه از آغاز، متابعان خالص بنی عبدالواد بودند و سوید از متابعان خاص بنی مرین. وضع و مرتبه عریف و فرزندانش در نزد سلطان ابوالحسن و فرزندانش معروف است. چون احیائشان با ابوحمو در دوسن تاراج شد روی به بیابان نهادند زیرا نمی خواستند بنی مرین که ونزمار عریف و برادرانش در دولتشان دارای ریاست بودند بر آنان فرمان رانند.

پس با سلطان خود ابوحمو سر در بیابانها نهادند. آنگاه رحوبن منصور، در میان قوم خود بنی عبیدالله از شعب معقل به آنان گرویدند و به وجده روی نهادند و آتش نفاق و دشمنی افروخته گردید. حصین از عواقب کار خود با سلطان به وحشت افتاده بود پس دست به سوی سلطانشان ابوزیان دراز کردند و مشایخ خود را برای فراخواندن او از قرارگاه فرزندان یحیی بن علی روانه داشتند. چون پیامد او را به مدیه بردند و نواحی آن را بگرفتند ولی شهر مقاومت ورزید و حال بر این منوال باقی ماند. مغرب اوسط بر سلطان بشورید و از فرمان بیرون آمد. و لشکرها به قتال مغراوه و حصین در حرکت آمد. ابوحمو و بنی عامر برای نبرد با او در تلمسان گرد آمدند. سلطان عبدالعزیز یکی از یاران و پیروان خود را نزد خالد بن عامر فرستاد و او را به مال ترغیب کرد. خالد بن عامر که پیش از این از یاران ابوحمو بود اینک از او بریده بود. سلطان عبدالعزیز سپاه خود را به یاری خالد فرستاد و او ابوحمو را در نبردی شکست داد و اعراب بنی عبیدالله و بنی عامر را که با او بودند سرکوب نمود و لشکرگاه او تاراج کرد و اهل حرم و کنیزانش را به قصر سلطان برد و غلام او عطیه را نیز اسیر کرد. سلطان بر او منت نهاد و او را در زمرة حاشیه خویش آورد. ابوحمو از مرگ برهید و به تیکورارین آخر بلاد صحرا رفت و در آنجا تنها و دور از اهل و حاشیه و وزرای خود، فرود آمد. زناته به خدمت ملک مغرب درآمد. این فتح با فتح بلاد مغراوه موافق افتاد. وزیر او ابوبکرین غازی بر کوهستان بنی بوسعید غلبه یافت و حمزه بن علی بن راشد را با جمعی از یارانش بگرفت و گردن زد و آن سرها به آستان سلطان فرستاد و پیکرهایشان را در ملیانه بردار کرد. سلطان به وزیر خود ابوبکرین غازی فرمان داد به سوی حصین در جنبش آید او نیز در حرکت آمد. در آن هنگام من در بسکره

بودم. به من پیام فرستاد تا یاران او را از دواوده و ریاح گرد آورم. وزیر و سپاهیان به دژ تیطری رسیدند و چند ماه در کنار آن درنگ کردند تا آن‌گاه که جمعشان بپراکند و از دژ خود فرار کردند و به هر سو پراکنده گشتند. ابوزیان نیز به راه خود رفت و به بلاد وارکلا در جنوب زاب مستقر شد، زیرا در اینجا از سپاهیان سلطان دور بود. مردم وارکلا او را پناه دادند و گرمی داشتند. وزیر بر حصین و ثعالبه خراج‌های گران نهاد و تا مرزهای دور برفت و پیروزمند به تلمسان بازگردید. سلطان به هنگام ورودش مجلسی عظیم برپا کرد و او را به عزت و اکرام درآورد و همه کسانی را از عرب‌ها و قبایل که با او بودند صله و انعام داد و هر یک را در خورشان و مقامش بنواخت و مقرر کرد که امرای قبیله زغبه فرزندان گرمی خود را به گروگان نزد او نهند تا بر فرمانبرداری ایشان دلیلی کافی باشد. سپس آنان را به جنگ ابوحمو و تیکورارین فرستاد. آنها نیز برفتند.

سلطان عبدالعزیز چند شب از آمدن وزیر و سپاهش در اواخر ماه ربیع الآخر سال ۷۷۴ به بیماری مزمنی درگذشت. مرگ او را مدتی مخفی نگاهداشتند بنی مرین به ممالک خود به مغرب بازگشتند پیش از رفتن با فرزندش ابوزیان محمد بیعت کردند و او را السعید لقب دادند و زمام کار او به دست ابوبکرین غازی دادند و ما اخبار او را خواهیم آورد. ان شاء الله تعالی.

خبر از بازگشت ابوحمو بار سوم به تلمسان

چون سلطان عبدالعزیز هلاک شد و بنی مرین به مغرب بازگشتند از بزرگان بنی یغمراسن ابراهیم بن سلطان ابو تاشفتن را برای دفع ابوحمو از تلمسان، بعد از خود در آنجا مستقر ساختند. ابراهیم از زمان مرگ پدرش در نزد ایشان پرورش یافته بود. در آن میان عطیه بن موسی غلام سلطان ابوحمو نیز خود را جای داد. فردای روزی که بنی مرین از تلمسان دور شدند او دعوت سرور خویش ابوحمو آشکار نمود و ابراهیم بن تاشفتن را نیز از سر راه خویش دور ساخت. خبر به یاران سلطان ابوحمو یعنی عرب‌های معقل و فرزندان یعموربن عبیدالله رسید و اینان ابوحمو را آگاه کردند و او را که در عین نومیدی بود و به سبب گرد آمدن عرب‌ها برضد او آهنگ بلاد و سیاهان داشت، تن و توشی حاصل شد و شتابان از تبعدیگاه خویش در حرکت آمد. پیش از او پسرش عبدالرحمان ابوتاشفتن (دوم) با عبدالله بن صغیر که از یاران ابن خاندان بود به شهر داخل شدند و سلطان چهار

روز بعد از ورود ایشان به شهر درآمد و سلطنت تجدید کرد و بر تخت خود نشست و این یکی از عجایب بود. سلطان ابوحمو در همان ساعت ورود وزیرایش را به اتهام همدستی با خالد بن عامر و نقض پیمان او و یاری دشمنان او بگرفت و به زندان فرستاد و در همان روز همه را سر برید. و این امر سبب رمیدگی بیشتر خالد و عشیره او گردید. بنی مرین به هنگام حرکتشان به مغرب از سرداران مغراوه و بنی مندیل علی بن هارون بن ثابت بن مندیل را برگزیده به شلف فرستاده بودند تا مانع حرکت سلطان ابوحمو گردد. ابوزیان نیز پسر عم خود را به بلاد حصین فرستاده بود. این دو را نیز اخباری است که بدان خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از بازگشت ابوزیان بن سلطان ابوسعید به بلاد حصین سپس بیرون آمدنش از آن

امیر ابوزیان بن سلطان ابوسعید، پس از شنیدن خبر مرگ سلطان عبدالعزیز از وارکلی که پناهگاه او بود به سوی ارتفاعات در حرکت آمد، تا در سرزمین هایی که خود را با ابوحمو در تصرف آنها سهیم می دانست داخل شود. مردم آن مناطق نیز چنانکه پیش از این بودند به اطاعت او اعتراف کردند. ابوحمو به بررسی و استحکام اطراف مملکت خویش و دفع شورشگران پرداخت. امیران بدویان زغبه، ابوبکر و محمد پسران عریف بن یحیی به یاریش اقدام کردند. بزرگ ایشان و نزار آنان را به این کار واداشته بود و مناصحت سلطان و مخالفت با او فراخوانده بود. آن دو نیز با این عمل خود آساترین راه و رامترین مرکب برگزیدند. سلطان پیمان دوستی با خالد و عشیره اش را شکست و از هر سو ایشان را تحت فشار قرار داد تا به سابقه گرایشی که به سلطان عبدالعزیز داشتند به جانب مغرب روان شدند. سلطان به تدبیر کارهایی که انجام آنها ضروریت بود آغاز کرد. به یاری آن دو علی بن هارون را در سال ۷۷۵ پس از نبردهایی از شلف براند. در این نبردها برادر علی بن هارون رحمون بن هارون کشته شد و علی به بجایه گریخت و در آنجا به کشتی نشست و به مغرب رفت. سپس سلطان ابوحمو تا آن سوی شلف را مورد تاخت و تاز قرار داد. محمد بن عریف میان او و پسر عمش ابوزیان به سفارت پرداخت. سلطان ابوحمو اموالی میان حصین و ثعالبه تقسیم کرده بود تا به او گرویدند از سوی دیگر آنان خود از آن همه کشاکش و نزاع ملول شده بودند در برابر این اموال ابوزیان از موطن خود

به بلاد ریاح رفت و با رفتن او جنگ‌ها و شورش‌ها فروکش کرد. محمدبن عریف در این اقدام و عملی کردن آن اثری نیکو داشت. سالم‌بن ابراهیم بزرگ ثعالبه که بر متیجه و الجزایر غلبه یافته بود چون از فتنه‌گری دست بردارشت از سوی سلطان برای او و قومش اماننامه فرستاده شد. سلطان دو پسر خود را به فرمانروایی ثغور قلمرو خویش معین کرد. یکی از آنها را به الجزایر فرستاد تا تحت نظر سالم‌بن ابراهیم فرمان براند و پسر دیگر خود ابوزیان را به مدیه فرستاد و پس از این تدبیرها به تلمسان بازگردید. سلطان در این سفر تا اقصای کشور خود رفت و به اصلاح احوال دوستان خود پرداخت و آنان را که با دشمنان او دوستی داشتند به خود متمایل ساخت و از آن پس که از ملک و فرمانروایی خویش دور افتاده بود چنین پیروزی به دست نیاورده بود. سلطان در آن مدت جامه شاهی از تن به در کرده بود و از مملکت و از میان دوستان خویش به جایی دور دست رانده شده بود و در میان مردمی فرود آمده بود که به فرمان او کار نمی‌کردند و مطیع اوامر او نبودند. **وَاللَّهُ مَالِكُ الْمَلِكِ يُؤْتِي الْمَلِكَ مِنْ يَشَاءَ وَيُعْزِمُ مَنْ يَشَاءُ وَيَذِلُّ مَنْ يَشَاءُ.**

خبر از حمله عبدالله‌بن صغیر و عصیان ابوبکر بن عریف و بیعت آن دو با امیر ابوزیان و بازگشت ابوبکر به فرمان سلطان ابوحمو

خالد بن عامر و عبدالله پسر برادرش صغیر و دیگر برادرانشان از فرزندان عامر بن ابراهیم به مغرب رفته بودند تا از بنی مرین یاری خواهند. زیرا بر سر جریان خالد میان آنها و ابوحمو خلاف افتاده بود. عبدالله‌بن صغیر به سبب پیمان دوستی که و نزار عریف میان سلطان مغرب و صاحب تلمسان منعقد ساخته بود از یاری رسانیدن او مایوس شد و با جمعی از یاران خویش رهسپار بیابان گردید و به قبایل زغبه پیوست و لشکر به کوهستان راشد که عمور همیمانان سوید از بنی هلال در آنجا بودند برد. میانشان نبردی سخت درگرفت که به پیروزی سوید بر ایشان منجر گردید. در خلال این احوال روابط میان سلطان ابوحمو و ابوبکر بن عریف به سبب یوسف بن عامر بن عثمان صاحب وانشریش تیره شد. زیرا سلطان ابوحمو می‌خواست که او از قلمرو خویش فرود آید. پس ابوبکر به علت دوستی دیرینه‌اش با یوسف بن عامر به خشم آمد و بعد از واقعه، دست اتحاد به عبدالله‌بن صغیر داد و او را به بیعت ابوزیان فراخواند. عبدالله اجابت کرد و رجالشان را نزد او که در میان قبایل ریاح می‌زیست، فرستاد. ابوزیان به ایشان پیوست و او را به

امارت خویش برگزیدند. محمدبن عریف با جماعات سوید به سلطان پیوست و سلطان در آغاز سال ۷۷۷ با آنان که از قبایل بنی عبدالواد و عرب و معقل و زغبه با او بودند نهضت فرمود و بحیله یاران ابوزیان را به وعده‌هایی بفریفت و ابوبکر را از اطاعت و مخالفت سلطان فراخواند. ابوزیان به مکان خود در میان دواوده بازگشت. سلطان شتابان به حضرت بازگشت و بر تخت برآمد. تا حوادث بعد که به آن خواهیم پرداخت ان شاء الله تعالی.

خبر از رسیدن خالدبن عامر از مغرب و جنگی که میان او و سوید و ابوتاشفین واقع شد و هلاکت عبدالله بن صغیر و برادران او

چون به خالدبن عامر که در مغرب بود خبر عبدالله پسر برادرش صغیر رسید، مایوس از یاری بنی مرین از مغرب بیرون شد و بدان سبب که اوضاع مغرب دچار تشتت شده بود سعی او به جایی نرسید. سامی بن سلیم در میان قومش بنی یعقوب با او بیامد و آن دو خاندان دست بدست هم داده در بلاد سلطان ابوحمو به کشتار و تاراج پرداختند. فتنه‌گران و حادثه‌جویان از هر سو روی به آنان نهادند و بلاد اطراف را مورد حمله خویش قرار دادند.

فرزندان عریف برای جنگ با آنان، قوم خود سوید و احلاف آنان از قبایل عطاف را گرد آوردند و از سلطان ابوحمو نیز یاری خواستند. ابوحمو پسر ولیعهد خود را با جمعی از قوم خود به یاریشان فرستاد. او با سپاه در حرکت آمد. چون به بلاد هواره رسید و لشکرگاهش در آنجا دچار پریشانی شد، او نیز بشتاب به راه افتاد و به یاران خود فرزندان عریف و کسانی که از پیروان دولت از قبایل زغبه با آنان بودند پیوست و بسرعت به سوی وادی مینا در مشرق قلعه رهسپار گردید. دو گروه رویاروی ایستادند و درنگ کردند تا جنگ را در روزهای دیگر آغاز نمایند. شب هنگام از بیم شبیخون آتش روشن کردند و همچنان با آرایش جنگی شب را به صبح آوردند. رجال از دو سو برای فیصله دادن امر جنگ به کوشش پرداختند ولی تیراندازی که درگرفت سبب درگیر شدن جنگ شد. پرچم‌ها به اهتزاز درآمد و طبل‌ها غریدن گرفت و آسیاب پیکار به چرخش درآمد. صفوف عرب‌ها پایداری ورزید و جمعی از ابطال کشته شدند. چون جنگ فروکش کرد عبدالله بن صغیر را کشته یافتند. ابوتاشفین فرمان داد سر او ببرند و برید این خبر به

پدرش برد. سپس پیکر برادرش ملوک بن صغیر و پسر عمش موسی بن عامر و محمد بن زیان از وجوه عشیره شان را بر خاک افتاده و کوفته سم ستوران یافتند. سپاه ابوتاشفین از پی شکست خوردگان تاختن گرفتند و بقایای ایشان به جبل راشد رسیدند. ابوتاشفین در همان نزدیکی خیمه و خرگاه خویش برپا کرد و از این پیروزی سرمست شادمانی بود. زیرا سبب شد که آوازه بلند او به اکناف رسد آن‌گاه با غنایم بسیار به نزد پدر بازگردید. خالد نیز با بقایای لشکرش همچنان راه خویش در پیش گرفته برفت تا به کوه راشد رسید و ما به ذکر اخبار او خواهیم پرداخت. ان شاء الله والله اعلم.

خبر از عصیان سالم بن ابراهیم و یاری او خالد بن عامر را و بیعت آن دو با امیر ابوزیان و بیرون شدن ابوزیان به بلاد جرید

سالم بن ابراهیم بزرگ ثعالبه بود که بر فحص متیجه - از زمان انقراض ملیکش - غلبه یافته بود. و ریاست ثعالبه، در خاندان او بود. و ما به هنگام ذکر اخبار معقل از او یاد کردیم. چون ابوحمو در بجایه شکست خورد و ابوزیان روی کار آمد و باد پیروزی بر پرچم عرب‌ها وزید کار ایشان نیز بالا گرفت. سالم بن ابراهیم نخستین کسی بود که دست به فتنه‌گری زد. و بر علی بن غالب - از خاندان‌های الجزایر - مکر ورزید. علی بن طالب از زمان غلبه بنی مرین بر مغرب اوسط، در ایام ابوحنان، از الجزایر به مغرب رفته بود. در آن ایام همه جا فتنه و آشوب بود و مردم الجزایر از ابوحمو سخت نفور بودند. علی بن غالب زمام امور به دست گرفت و جمعی از مردم اوپاش و فرومایه گرد او را گرفتند. سالم بن ابراهیم امیر ضاحیه که طمع استیلای الجزایر کرده بود، از این عمل ناخشنود بود و در نهان با بزرگان شهر به گفتگو پرداخت و آنان را از او برحذر داشت و گفت علی بن غالب قصد آن دارد که به سلطان ابوحمو دعوت کند. این امر سبب نفرت بیشتر مردم شد. و برضد او عصیان کردند. چون سالم بن ابراهیم دید که علی بن غالب در محاصره مردم الجزایر است او را از آن میان برهانید و به میان حی خود برد و در آنجا به نوعی تلفش کرد و نهضت الجزایر را به سود امیر ابوزیان و تحت نفوذ خود تغییر مسیر داد. این امر بود تا بنی مرین آمدند و سلطان عبدالعزیز به تلمسان در آمد. سالم بن ابراهیم در الجزایر تا زمان مرگ سلطان عبدالعزیز و آمدن ابوحمو به تلمسان به دعوت ایشان قیام داشت. در این هنگام سپاه ابوزیان به تیطری رسید. سالم در احیای خود و در شهر الجزایر به اقامه

دعوت او پرداخت، زیرا بر جان خود از سلطان ابوحمو بیم داشت. در واقع سالم بود که سبب شد ابوزیان به یاری محمد به احیای ریاح رود. سلطان پسر خود را به الجزایر فرستاد و سالم بن ابراهیم در آن اعمال زیر فرمان او قرار گرفت و باج و خراج آن را برای او گرد می آورد. سلطان عمال خود را فرمان داد که بروند و باج و خراج آن اعمال گرد بیاورند. سالم بیمناک شد و با سلطان طریق تملق و مداهنه را در پیش گرفت.

پس از این واقعه فتنه خالدبن عامر روی نمود. سالم تمام توجهش به آن بود که خالدبن عمر پیروزی حاصل کند و سلطان را از او به خود مشغول دارد ولی در این پیکار بر خلاف تصور او پیروزی از آن سلطان و اولیای او شد. میان سالم بن ابراهیم و محمد بن عریف دشمنی پدید آمده بود. سالم ترسید که محمد سلطان را برضد او برانگیزد. از این رو پیشدستی کرد و بر ابوحمو عصیان کرد و امیر ابوزیان را فراخواند. ابوزیان بیامد. خالدبن عامر و مخالفان عرب سلطان نیز همراه او بیامدند. اینان در آغاز سال ۷۷۸ برسیدند و میانشان پیمان دوستی موکد شد و دعوت امیر ابوزیان در الجزایر پا گرفت. سپس به محاصره ملیانه رفتند. در ملیانه پادگان سلطان ابوحمو بود در برابر مهاجمان مقاومت ورزید. مهاجمان به الجزایر بازگشتند. خالدبن عامر در بستر خود بمرد و در الجزایر به خاک سپرده شد. پس از او کارها به دست مسعود پسر برادرش صغیر افتاد. سلطان ابوحمو از تلمسان در میان قوم خود و جماعتی از اعراب وابسته به او، به سوی ایشان در حرکت آمد. آنان به کوهستانهای حصین پناه بردند. سپاه سلطان از دامنه کوه با تیراندازان جنگ را ادامه داد تا عاقبت بر آنان غلبه یافت و آن گروه که در پی آب و گیاه صحراگردی می کردند چون دیالم و عطاف و بنی عامر به بیابان رفتند. سالم و یارانش خود را از هرسو در محاصره دیدند. اعلام اطاعت نمودند. سلطان چند تن از اصحاب خود را به نزد ایشان فرستاد و میانشان معاهده صلح بسته شد. از مواد این قرارداد یکی آنکه از ابوزیان دوری گزینند و آنان نیز چنین کردند.

سلطان ابوحمو از آنجا در حرکت آمد و رهسپار بلاد ریغ گردید و از آنجا به نطفه از بلاد جرید راند، سپس به توزر شد و بر فرمانروای توزر یحیی بن یملول فرود آمد. یحیی او را گرامی داشت و ضیافتی در خور برپای کرد. و ما از آن یاد خواهیم نمود.

سلطان ابوحمو به تلمسان بازگشت و بدان سبب که سالم دست از فتنه گری برنمی داشت از او کسینه به دل داشت. تا فصل زمستان در رسید و عربها را به

زمستانگاه‌هایشان راند. پس با سپاهیان زناته از تلمسان بیرون آمد و شتابان برفت و بر فحص نتیجه حمله‌ای سخت کرد. ثعالبه بگریختند و بر سر کوه‌ها رفتند. سالم بن ابراهیم در کوه بنی خلیل تحصن گرفت و پسر و اولیای خود را به الجزایر فرستاد. آنان نیز در آنجا تحصن گرفتند. سپاه سلطان شهر را روزی چند در محاصره گرفت. سپس بر مکان سالم غلبه یافتند. سالم زن و فرزند و متاع خویش بر جای نهاد و به میان بنی میسره در جبال صنهاجه رفت. بسیاری از ثعالبه به فرمان درآمدند و در تحت امان سلطان فرود آمدند و به فحص نتیجه رفتند. سالم بن ابراهیم نیز رسول خود نزد سلطان فرستاد و از او پیمان گرفت و از سر آن کوه بلند فرود آمد و نزد ابوتاشفین پسر سلطان ابوحمو رفت. ابوتاشفین او را در یکی از شب‌های دهه آخر رمضان به نزد پدر برد. سلطان به عهد و پیمان پسر خود وقعی نهاد و صبح همان شب او را بگرفت. و سردار سپاه خود را به الجزایر فرستاد و بر آن مستولی شد و دعوت خویش در آنجا برپای داشت. مشایخ شهر به نزد او آمدند همه را بگرفت و منشور امارت الجزایر به نام وزیر خود موسی بن برغوث صادر کرد و به تلمسان بازگردید و چون مراسم عید قربان به جای آورد، سالم بن ابراهیم را از زندان بیرون آوردند و به خارج شهر بردند در آنجا زیر ضربان نیزه او را کشتند و پیکرش را بیاویختند تا عبرت دیگران شود. والبقاء لله.

سلطان ابوحمو امارت ملیانه و اعمال آن را به پسر خود منتصر داد و پسر دیگر خود ابوزیان را به وهران فرستاد. ابویملول صاحب توزر با او مراوده دوستانه برقرار کرد و ابن مزنی صاحب بسکره دختر خود به او داد. اولیای این دو از کعوب و دواوده هم به فرمان او درآمدند زیرا از سرگذشت سلطان ابوالعباس پسند گرفته بودند ولی ترسیدند شهرهایشان را مورد حمله قرار دهد. اینان نزد ابوحمو پیام دادند و تضمین کردند که اگر به ادای مالی که شرط کرده وفا کند، ابوزیان را به او تسلیم خواهند کرد. و همچنین تعهد کردند که از سوی او در بلاد موحدین آتش فتنه برانگیزند تا سلطان ابوالعباس را سرگرم دارند و این به هنگامی بود که ابوحمو به سبب ضعف دولتش از انجام آن عاجز بود. ابوحمو چنان نمود که بدین کار قادر است و آنان را نیز تطمیع کرد و پیوسته میانشان آمد و شد بود و به یکدیگر وعده‌ها می‌داند. تا آن‌گاه که ابو یملول را به محاصره افکندند و سلطان به شهر او مستولی شد و او به بسکره گریخت و یک سال پس از خروجش در سال ۷۸۱ در آنجا هلاک شد. ابن مزنی چندی برای تحقق ابن آرزوهای کاذب بماند تا